



پرونده ویژه



نامه‌ای برای ما...

- به به کیه مهمونمون؟

- از دانمارک اومده. تازه مسلمون شده. خیلی باحاله!

لبخندم پهن شد. مشتاق نگاهش کردم. با چشم دنبال کسی می‌گشت. یک‌دفعه با صدای بلند گفت: «**سپیده** خانم! خانم مقیسه که می‌گفتیم اینجاست.»

برگشتم و انگار آب سرد ریخته بودند روی سرم. دخترکی که از بدو ورود تا همین چند دقیقه پیش پا به پای من کارتن‌ها را می‌کشید و زیرانداز پهن می‌کرد، همان سپیده خانم بود که بچه‌ها به طور ویژه دعوتش کرده بودند! خندیدم. او هم خندید.

- فارسی متوجه می‌شی؟

بالهجه گفت: «بله.»

خیلی متشخص جلورفتم و با خنده خودم را معرفی کردم و عذرخواهی بابت این بی‌توجهی.

آن شب کلی با هم دوست و صمیمی شدیم؛ خیلی زودتر از آنچه فکر می‌کردم. به مدرسه دارالفنون دعوتش کردم تا بیاید از خودش برایمان بگوید و چقدر حال و احوالش در حیاط دارالفنون خوب بود.

رفته بودم «دانشگاه علم و صنعت». آن شب همان افطاری خوابگاه دختران بودم. سر راه یکی از دوستانی که نذر کرده بود افطاری بدهد، چند کارتن شیرپاکتی تهیه کرد و داخل خودرو گذاشت که برای افطاری به خوابگاه ببرم. خودرو را که داخل بردم، این پا و آن پا کردم یک نفر بیاید تا با هم کارتن‌ها را داخل ببریم. دختری جوان با مانتو و شلوار بسیار ساده و چادری ایرانی کنار خودرو ایستاد. با چشم اشاره کردم به کارتن‌ها و گفتم: «می‌یای کمک؟» لبخند زد و سرتکان داد. تمام کارتن‌ها را با هم بردیم داخل.

بچه‌ها هنوز زیراندازها را در محوطه پهن نکرده بودند. کیف و چادرم را کنار گذاشتم. دوباره به همان دختر گفتم: «بیا کمک کن، الان اذان می‌گن.» دوباره بی‌حرف برای کمک کردن آمد. **حانیه** از دور برایم دست تکان داد و با ذوق دوید...

- خانم **مقیسه** ... خانم مقیسه ... اگه گفتین امشب چه خبره ...

با خوش حالی او را در آغوش کشیدم و گفتم: «باز قراره کجا روبه آتیش بکشید؟»

- هیچ‌جا به جون خودم، اما مهمون ویژه داریم. می‌خواستیم باشما آشنا بشه.

۳۱

روان

آذر ۱۴۰۳

Jeg blev muslim, fordi jeg fandt Gud. Det lyder simpelt, men det er det ikke. Det er ikke simpelt, eller forstået, at det kræver forståelse af forståelse og tro. Før jeg fandt Allah, var jeg ensom og uliggyldig. Jeg troede til tider, at jeg ikke var, men det var jeg. I stedet for at forklare, hvordan eller hvorfor, jeg blev muslim, er det måske bedre at forklare alt det. Islam og Allah har gjort mig. Jeg føler mig bedre tilpas med mig selv, og jeg er og den situation jeg har lært i, og er i. Jeg har fundet en

mening med livet og mig selv. Jeg elsker mig selv, kædere og mere og får et helt andet plan end jeg har gjort før. Og det er fordi, at Allah elsker mig. Jeg er ikke alone mere, fordi Allah er hos mig. Jeg bliver selvfølgelig lært af det til tider, men jeg ved, at Allah er hos mig. Jeg er derfor taknemmelig i hver situation. Kære engle, der løser dette; I er ikke alone, I er alle forbundet. I er elsket, værdsat og fuld af muligheder. Muligheder i livet, i denne verden, for Der selv. Men I skal være opmærksomme på det, og det hjælper Allah med



- به عقیده من جدابودنمان بهتر است. البته ما هم آنجا مختلط نبودیم. همیشه تا جایی که می شد ما دخترها جدابودن را انتخاب می کردیم. چرا که می دیدیم توجه ها به سمت دخترهایی است که ظاهر زیبایی دارند و اخلاق، درس، هنر و... اصلاً به چشم نمی آید. همه چیز ظاهر آدم ها بود...

● از مسلمان شدننتان برایمان بگوئید.

- در دانمارک نمی گویند مذهبی هستی یا نه، می گویند به خدا اعتقاد داری؟ من از بچگی می رفتم کلیسا و در مناسک مذهبی مسیحیان حضور داشتم. همیشه هم حس می کردم خدا مثل پادشاهان است و نشسته روی یک صندلی و حکومت می کند، اما هیچ وقت نمی توانستم این موضوع را بپذیرم.

● چطور راه را پیدا کردید؟

- امام علی (علیه السلام) خیلی به من کمک کردند. من «نهج البلاغه» را به انگلیسی خواندم. آنجا این جمله آمده بود: «خدا یکی است، اما عدد نیست.» این خیلی عالی بود. این یعنی خدا هست، همه جا هست همان یکی است، اما نه آن یکی و عدد که ما در ریاضی می خوانیم. بعد در یکی از وبگاه های (سایت های) مخصوص دانمارکی ها که مسلمان می شدند و از تجربیاتشان می گفتند، دیدم همه به قرآن رجوع می کنند. پس رفتم سراغ قرآن و همه چیز در آن بود.

خانم عطار نامه ای برای «رشد جوان» فرستاده اند که به زبان دانمارکی است. همراهان عزیز رشد جوان می توانید این دو صفحه را برایمان ترجمه کنید و به نشانی ما برایمان بفرستید. حتماً هم ما و هم دوستانتان در مجله از آن استفاده می کنیم.

● مادر کنار هم رشد می کنیم!

امیرکبیر بود، دارالفنون بود، ایران بود و اوایی که از صدها کیلومتر آن طرف تر آمده بود و ایران را عشق خطاب می کرد.

سپیده عطار مطلق، دختر دورگه ایرانی - دانمارکی برای تحقیق روی پایان نامه اش به ایران آمده بود. متأهل است و همسرش هم ایرانی است. چهره اش هم شبیه ایرانی هاست هم شبیه دانمارکی ها. پنج سال پیش اسلام برایش پررنگ می شود. شروع به تحقیق می کند و بعد مشرف می شود به دین مبین اسلام.

● از رسومات زندگی در دانمارک بگوئید. چه فرقی با ایران دارد؟

- خیلی متفاوت است. احساسات در اروپای شمالی کلاً یخ زده است و مردم با همین یخ بودن ها زندگی می کنند. ناراحت هم نیستند، اما من هیچ وقت دوست نداشتم. بچه ها آنجا از ۱۸ سالگی از خانواده جدا می شوند، اما ما دخترها خیلی اذیت می شویم. من خانواده را دوست داشتم و با هم بودنمان را. در ایران این هم دل بودن ها خیلی جذاب است.

● اینجا در ایران مدرسه های دخترانه و پسرانه جدا هستند. یعنی دختران و پسران مدرسه های مختص خود دارند. مدرسه های آنجا چطور است؟

- در دانمارک مدرسه های پسر ها و دخترها جدا نیست، اما در برنامه های تفریحی و یا گروه های آموزشی، معمولاً دخترها با دخترها هم گروه می شوند و پسر ها با پسر ها. ناخود آگاه این حس به وجود می آید که خیلی هم این درهم و برهم بودن ها خوب نیست. انگار چیزی ما را به سمت این جدابودن ها سوق می دهد.

● به نظرتان تفکیک جنسیتی در مدرسه ها خوب است؟